

سقیفه، ساباط، عاشورا، نقش مردم در غربت ائمه

علی اکبر عالمیان

اشاره:

در مقاله‌ی حاضر می‌کوشیم تا با نشان دادن نقش مردم در غربت و مظلومیت معصومین و به ویژه سه امام اول شیعیان، تفاوت مردم صدر اسلام با مردم ایران را ثابت کنیم. البته ناگفته پیداست که آن دسته از یاران خالص معصومین، به قدری اندک و در انزوا بودند که نمی‌توانستند تغییر خاصی در روند غربت زدایی از چهره‌ی این بزرگواران انجام دهند. هر چند که وجودشان برکات فراوانی را در سایر عرصه‌ها به همراه داشته است.

سقیفه؛ نقطه‌ی شروع انشقاق و اختلاف در امت واحده

تمام تلاش پیامبر ﷺ منتهی بر تشکیل امت واحده، با اقامه‌ی که در واقع‌ی سقیفه‌ی بنی‌ساعده رخ داد، ناتمام ماند و به این ترتیب کارگردانان این واقعه‌ی تاسف‌ناگ، گام در راهی نهادند که امت اسلامی را تا سالیان سال و تا قیام قیامت در اختلاف، انشقاق و حیرانی قرار می‌داد. سال‌ها پیش از این پیامبر عظیم‌الشان اسلام، بارها و بارها بر ولایت، امامت و خلافت علیؑ پس از خود تأکید فرموده بودند. در جریان آن‌دوازده‌گانه‌ی عشیره، به صراحت تصریح فرمود که: «...ثم قال ان هذا اخی و وصیتی و خلیفتی فیکم فاسموا له و اطيعوا... سپس فرمود همانا این برادر، وصی و خلیفه‌ی من در میان شماست پس به او گوش فرا دهید و اطاعت کنید» بعدها در جریان غزوه‌ی تبوک و در حدیث معروف به منزلت خطاب به امام علیؑ تأکید فرمود که: «ما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لیس بعدی نبی انه لاینبی الی انا و انت خلیفتی؛ پیامبر ﷺ جایگاه تو نسبت به من من، مثل جایگاه هارون نسبت به موسی است، غیر آن که تو پیغمبر نیستی؛ یعنی سزاوار نیست که من بروم، مگر آن که تو جانشین من باشی»^۱ حدیث غیر نه اولین اعلام پیامبر مبنی بر جانشینی و خلافت علیؑ، بلکه برای آخرین بود که بر این مسئله تأکید می‌فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست»^۲ اما با همه‌ی این تأکیدات، کارگردانان سقیفه توجهی به فرمایشات پیامبر نکردند و شد آن‌چه نباید می‌شد. در حالی که امام علیؑ و برخی دیگر از اصحاب مشغول تدارک مراسم تدفین پیامبر بودند، در همان زمان عده‌ای از انصار به رهبری سعد بن عباد، بزرگ قبیله خزرج، در محلی به نام سقیفه بنی‌ساعده جمع شدند تا برای انتخاب خلیفه‌ی بعد از پیامبر ﷺ تصمیم بگیرند. سعد بن عباد، جانشینی پیامبر را حق انصار دانست و انصار نیز سعد را به‌عنوان حاکم خود انتخاب کردند؛^۳ اما این تصمیم به اطلاع ابوبکر و عمر رسید و این دو به اتفاق ابوعبیده‌ی جراح به سمت سقیفه حرکت کرده و ابوبکر طی سخنانی برتری مهاجران و اولویت قریش برای جانشینی پیامبر را ثابت کرد.^۴ عمر و ابوعبیده نیز به میدان آمده و با ابوبکر بیعت کردند. خلیفه‌ی دوم در این مورد می‌گوید: «در این لحظه سروصدا و همه‌می حضرات از هر طرف برخاست و سخنان مافهوم از هر گوشه شنیده می‌شد، تا آن‌جا که ترسیدم اختلاف، موجب از هم گسیختگی شیرازه‌ی کار ما بشود. این بود که به ابوبکر گفتم: دستت را دراز کن. تا با تو بیعت کنم؛ اما پیش از آن که دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد، بشیرین سعد خزرجی از رقبای سعد بن عباد، پیش‌دستی کرده و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت کرد»^۵ پس از او نیز هجوم حاضران در سقیفه برای بیعت با ابوبکر آغاز شد.

خواص جامعه؛ کارگردانان سقیفه

اگر پرسیده شود که کارگردانان کودتای سقیفه چه کسانی بوده‌اند، خواص جامعه را باید نام برد. البته باید گفت که با توجه به قراین از جمله شنازدگی سعد بن عباد می‌توان نتیجه گرفت که ماجرای سقیفه الزاما به معنای از پیش طراحی شده بودن این کودتای بدون خونریزی نبود. کارگردانان این واقعه، همگی از اصحاب پیامبر و از خواص جامعه

بودند، افرادی نظیر: سعد بن عباد، ابوبکر، عمر بن خطاب، حباب بن منذر، ابوعبیده‌ی جراح، بشیرین سعد، عبدالرحمن بن عوف... بودند که در کنار افرادی نظیر: اسید بن حضیر، ثابت بن قیس، منزه بن ارقم، حباب بن منذر این ماجرا را به وجود آوردند. گرچه در برابر این افراد، برخی از مهاجرین و انصار نظیر: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، برابن عازب، ابی‌بن کعب با بیعت با ابوبکر مخالفت کردند؛ ولی این مخالفت‌ها تأثیری نداشت و شایسته‌ترین شخص برای جانشینی پیامبر؛ یعنی علیؑ در اوج غربت و مظلومیت از خلافت دور نگه داشته شد.

نقش مردم در غربت علیؑ

در کنار خواص باید به مردم نیز به چشم مقصران رخ دادن واقعه‌ی سقیفه نگریست. غیر از جمعی از شیعیان پاک‌باخته‌ی علیؑ، اکثر مردم به سمت ابوبکر گرایش پیدا کرده و بدین ترتیب موجبات غربت خاندان رسالت شدند؛ به عنوان نمونه باید به نقش قبیله‌ی اسلم در این مورد اشاره کرد. به تعبیر طبری: «قبیله‌ی اسلم تمام کوچه و خیابان‌های مدینه از آنان ملو گردیده و از هر سو برای بیعت با ابوبکر ازدحام کردند. وقتی چشم عمر به قبیله‌ی اسلم افتاد، فریاد برآورد که: دیگر پیروزی ما قطعی شد»^۶

واکنش علیؑ و فاطمه‌ی زهرا(س)

واکنش علیؑ و فاطمه‌ی زهرا(س) در برابر این اقدامات خودسرانه‌ی مردم و کارگردانان سقیفه، یکی از فرازهای مهم تاریخی به شمار می‌آید. علیؑ در جاهای گوناگون از این اقدام، انتقادهای صریحی داشته است؛^۷ مثلاً در بخش‌هایی از خطبه‌ی شش‌شنبه‌ی فرماید: «به خدا سوگند پسر ابی‌جعافه، خلافت را؛ همچون پیراهن پوشید، در صورتی که جایگاه و مقام مرا در این باره می‌دانست که برای خلافت، همانند قطب وسطا آسیاست، سیل معارف و علوم از من سرازیر می‌شود و هیچ پرواز کننده‌ای در فضای علم و کمال به من نمی‌رسد. پس چون چنان دیدم، جامه‌ی خلافت را رها ساختم و پهلو از آن تپه‌ی کردم و هم‌چنان در کار خود اندیشه‌ی کردم که آیا با دست بریده و بدون یاور، حمله کنم (حق خود را بستانم) یا بر تاریکی کور (گمراهی مردم) صبر کنم؛ آن تاریکی شدیدی که پیران سالخورده را فروت کند و خردسالان را پیر نماید و مومن در آن رنج برد تا پروردگار خود را ملاقات کند؟ دیدم که صبر کردن، سزاوارتر و به خرد نزدیک‌تر است. پس صبر کردم؛ اما چه صبری؟! خار در چشمم و استخوان در گلویم بود و میراث خود را می‌دیدم که به تاراج رفته»^۸ حضرت فاطمه‌ی زهرا(س) پس از واقعه‌ی سقیفه و در هنگام وقایع مربوط به گرفتن بیعت از علیؑ و محاصره‌ی خانه ایشان، مخالفت شدیدی کرد^۹ و در خطبه‌ی معروف به فدکیه که در مسجد مدینه ایراد کردید، صراحتاً از حق خاندان رسالت دفاع کرد. در فرازی از این خطبه‌ی معروف، ایشان از بی‌وفایی مردم گلایه کرده و می‌فرماید: «ای مسلمانان! که برای شنیدن حرفه‌ای بی‌په‌ی شتابان بوده و کردار زشت را نادیده می‌گیرید، آیا در قرآن نمی‌اندیشید، یا بر دل‌ها مهر زده شده است، نه چنین است بلکه اعمال زشتتان بر دل‌هایتان تیرگی آورده و گوش‌ها و چشمانتان را

فراگرفته و بسیار بد آیات قرآن را تاویل کرده و بد راهی را به او نشان داده و با بد چیزی معاوضه نمودید، به خدا سوگند تحمل این بار برایتان سنگین و عاقبتش پسر از وزر و وبال است، آن گاه که پرده‌ها کنار رود و زیان‌های آن روشن گردد و آن چه را که حساب نمی‌کردید و برای شما آشکار گردد، آن جاست که اهل باطل زیانکار گردند.»
 علیؑ نیز در واکنش بی‌بهری مردم می‌فرماید: «پس از درگذشت رسول خداﷺ مردم به ابوبکر روی آوردند و با وی بیعت کردند، در حالی که من سرگرم غسل و دفن رسول خدا بودم، سپس به قرآن پرداختم و با خود عهد بستم که جز برای انجام نماز ردایی برنگیرم و پای بیرون نهمم تا که قرآن را در کتابی گرد آورم و چنین کردم، سپس فاطمه را برداشتم و دست پسرانم حسن و حسین را گرفتم و به خانه‌ی یکایک مجاهدان بدر و پیشگامان در اسلام از مهاجران و انصار رفتم و آنان را در باره‌ی حقم به خدا سوگند دادم و آنان را به یاری خویش فراخواندم، از همه‌ی آنان تنها چهار نفر به دعوتم پاسخ دادند: سلمان، ابوذر، مقداد، و زبیر. از خاندانم نیز کسی نبود تا از من پشتیبانی کند؛ حمزه در نبرد احد کشته شده بود و جعفر در نبرد موته، من بودم و دو علمی تندخوی بدبخت ناتوان خوار؛ عباس و عقیل که تازه از کفر به اسلام روی آورده بودند. مردم مرا ناخوش داشتند و رها کردند، آن گونه که هارون به برادرش گفت، گفتند: ای برادر! همانا که این قوم مرا ناتوان ساختند و نزدیک بود مرا بکشند»، هارون بر این گوی نیکویی است و عهد و پیمان رسول خداﷺ بر این جستی نیرومند!»

ساباط؛ محصول خیانت یاران

ساباط، همان جایی است که امام حسنؑ به خاطر خیانت یارانش مجبور به صلح با معاویه شد. امام با در نظر گرفتن شرایط و مصالحی در سال ۴۱(ه.ق) صلح را پذیرفتند^{۱۱} و تاکید کردند که: «این صلح به سان صلح حدیبیه است». این صلح گر چه به تعبیر امام باقرؑ: «برای امت، از آن چه خوشبخت بر آن می‌تواند، بهتر بود»؛ ولی هرچه بود یک صلح تمحیلی بود که محصول نیرنگ‌های معاویه و خیانت یاران و فرماندهان سپاه امام بود. امام حسن، پسر عموی پدر بزرگوارش، عبدالله بن عباس را فرماندهی دوازده هزار نفر کرد و به او تاکید کرد که: لشکر را از کنار شط فرات حرکت بده و از آن جا، به سرزمین «مسکن» برو، وقتی که از آن جا گذشتی، با سپاه معاویه روبرو می‌شوی. تو پیش‌دستی در جنگ مکن، وقتی دیدی او جنگ را آغاز کرد، با او جنگ کن. اگر برتری تو حادثه‌ای رخ داد، «قیس بن سعد»، فرمانده سپاه خواهد شد. آن گاه، عبدالله بن عباس، به همراه دوازده هزار نفر لشکر، از کنار شط فرات حرکت نمود تا به سرزمین «مسکن» رسید.^{۱۲} عبدالله؛ اما نتوانست در برابر پیشنهادها معاویه مقاومت کند و به راحتی فریب خورد و با عده‌ی زیادی از زیردستان خود در حدود هشت هزار نفر شبانه به اردوگاه معاویه پیوست و سپاهیان امام را بدون فرماندهی رها کرد.^{۱۳} با فرار عبدالله و دیگر فرماندهان سپاه امام، اوضاع لشکر به هم ریخت، پیش از آن نیز پس از اعزام عبدالله، مردم برای حرکت به سوی جبهه‌ی جنگ، تمایلی نشان نمی‌دادند و کندی می‌کردند. سپس آنان، با سختی و آکراه به فرمان امام حسنؑ گردن نهاده و همراه آن حضرت، به راه افتادند. با فرار فرماندهی سپاه امام،

باقی لشکر نیز منهدم شد چرا که اصولاً این لشکر، گروه همگونی نبودند. شیخ مفید یاران امام حسن را به پنج دسته تقسیم می‌کند:

- ۱- یک دسته از آن‌ها، از شیعیان امام حسنؑ و پدر بزرگوارش امام علیؑ بودند.
- ۲- یک دسته از آن‌ها، از گروه خوارج بودند که هدفشان، جنگ با معاویه بود، اگر چه به امام حسنؑ بی‌علاقه بودند.
- ۳- یک دسته از آن‌ها، فتنه‌جو بودند و به طمع جمع‌ناگنایم جنگی به جبهه‌ی جنگ می‌رفتند.
- ۴- یک دسته از آن‌ها در حال شک و تردید به‌سوی می‌بردند و حیران و سرگردان بودند و نمی‌دانستند که چه باید بکنند.
- ۵- یک دسته از آن‌ها، پیرو قبیله و رئیس قبیله‌ی خود بودند. آن‌ها دین و ایمانی نداشتند، بلکه به میل رؤسای قبیله‌ی خود رفتار می‌نمودند.^{۱۴} امام حسنؑ برای این که مردم را برای جنگ با معاویه امتحان کند، فرمود: اگر آماده‌ی نبرد، صلح را رد کنیم و با تکیه بر شمشیرمان کار او را به خدا واگذاریم؛ اما اگر ماندن را دوست دارید، صلح او را بپذیریم و برای شما تأمین بگیریم. در این هنگام مردم از هر سوی مسجد به فریاد در آمدند و با ندای «القیبه، القیبه» صلح را امضا کردند.^{۱۵} به تعبیر شیخ مفید: «برای امام حسنؑ روشن شد که مردم او را تنها گذاشته‌اند و خوارج با دشنام به آن حضرت و کافر دانستن آن جناب، نسبت به او بددل گشته‌اند و خویش را مباح دانسته، اموالش را به غارت بردند و جز اینان کسی که امام از اندیشه‌های ناپاکشان آسوده باشد، برای او به جای نماند، مگر اندکی از نزدیکانش که شیعیان پدرش یا شیعه‌ی خود آن جناب بودند و ایشان گروه اندکی بودند که در برابر لشکر انبوه شام تاب مقاومت نداشتند.»^{۱۶}

ترور امام؛ اوج مظلومیت و غربت

بی‌گمان نقشه‌ی ترور امام در جریان ساباط توسط نیروهای خودی را باید هم اوج غربت و مظلومیت حضرت دانست و هم اوج بی‌وفایی، خیانت و بی‌بصیرتی مردم؛ کار به جایی رسید که لشکر امام حتی آماده‌ی تسلیم یا قتل امام خود بودند. خود ایشان در این مورد می‌فرماید: «سوگند به خدا! اگر با معاویه بجنگم، اینان مرا کتف بسته تسلیم او می‌کنند. پس اگر در حال عزت یا او صلح کنم، بهتر است تا در حال اسیری مرا بکشند یا بر من منت نهد.»^{۱۷}
 عاقبت نیز یاران خودامام او را ترور کردند. معاویه جاسوسی را به سوی تعدادی از منافقان و خوارج؛ مثل عمرو بن حریث، اشعث بن قیس، شیبان بن ربیع و... روانه ساخت و به هر یکی از آن‌ها وعده داد که در صورت کشتن امام حسنؑ، دویست هزار درهم به همراه فرماندهی بخشی از لشکریان شام و یکی از دخترانش را به وی اعطا کند. امامؑ که از توطئه‌ی دشمنان آگاهی داشت، حتی در حال نماز از زره استفاده می‌نمود. روزی یکی از مخالفان در حال نماز به سوی حضرت تیراندازی کرد که با برخورد به زره، اثر نکرد. همچنین هنگامی که حضرت، شبانه از ساباط مداین عبور می‌کرد، یکی از منافقان خنجر مسموم بر ران مبارکش زد که موجب شد حضرت در مداین بستری و مورد معالجه قرار بگیرد.^{۱۸}
 شخصی می‌گوید در حالی که امام در می‌کشید، نزد او رفتم و عرض



کردم: ای فرزند رسول خدا! به چه فکر می‌کنی؟ مردم سرگردانند! فرمود: «سوگند به خدا! معاویه برابم بهتر از آنان است؛ می‌پندارند که شیعیان من هستند؛ ولی در پی قتل من برآمدند و اموال ما را به غارت بردند. به خدا قسم! اگر از معاویه پیمان بگیرم که خونم را حفظ کنم و خاندانم را در امان دارم، بهتر است تا اینان مرا بکشند و خاندانم را تباہ سازند. سوگند به خدا! اگر با معاویه بجنگم، اینان مرا کف بسته تسلیم او می‌کنند. پس اگر در حال عزت با او صلح کنم، بهتر است تا در حال اسیری مرا بکشند یا بر من منت نهد و این منت او ننگ بنی‌هاشم تا پایان روزگار باشد، جنگی که معاویه و نسل او پیوسته بر زنده و مرده‌ای ما بر زبان رانند.»^{۲۱}

شکوه‌های امام از بی‌وفایی مردم

در جریان صلح امام با معاویه، در منابع تاریخی به نکاتی اشاره شده است که نشان می‌دهد که مردم چقدر بی‌بصیرت بوده‌اند. امام از این بی‌وفایی و بی‌بصیرتی مردم شکوه‌های فراوانی کرده‌اند. در جایی می‌فرماید: «سوگند به خدا! حکومت را به او نسپردم مگر آن که یارانی نیافتم و اگر یارورانی داشتم، شب و روزم را با او می‌جنگیدم؛ تا خدا میان من و او دوری کند؛ ولی من کوفیان را شناختم و آزمودم. فاسدالاشمن شایسته‌ی من نیستند و آنان وفا ندارند و در سخن و کار خود بی‌تعهدند و نیز دوچهره‌اند؛ به ما می‌گویند: دل‌های ما با شماست و شمشیرهایشان بر ما آمیخته است.»^{۲۲} در فرزازی دیگر نیز تأکید می‌فرماید: «بنی‌اسرائیل، هارون را رها ساختند، با این که می‌دانستند او جانشین موسی است و از سامری پیروی کردند و این امت نیز پدرم را رها و با غیر او بیعت کردند. رسول خدا ﷺ با این که قوم خود را به خدای متعال فرما می‌خواند، از آنان فرار کرد و به غار ثور رفت و چنان‌چه یارانی می‌یافت، فرار نمی‌کرد. پدر من نیز چون آنان را سوگند داد و از آنان یاری خواست و یاری‌اش نکردند. و خدا پیامبر را چون داخل غار شد و یارانی نیافت، آزاد گذاشت، به همین سان امت پدرم و مرا رها و با تو بیعت کردند، از جانب خدا دستم باز است و همانا این‌ها ست‌ها و نمونه‌هایی است که یکی پس از دیگری می‌آید.»^{۲۳} حضرت در جایی دیگر نیز می‌فرماید: «ای اهل عراق! من با شما چه کنم؟ این نامه‌ی سعد است که می‌گوید بزرگان شما به معاویه پیوسته‌اند، هان! سوگند به خدا! این رفتار از شما ناشناخته نیست؛ زیرا شما همان افرادی هستید که در روز صفین پدرم را به پذیرش حکمت و ادانتیید و بعد از پذیرش، اختلاف کردید. پدرم برای بار دوم شما را به نبرد با معاویه فراخواند؛ ولی سستی کردید تا او به کرامت خدا (شهادت) پیوست، سپس آمدید و با اختیار با من بیعت کردید، من هم پذیرفتم و در این راه بیرون آمدم و خدا می‌داند که چه تصمیمی داشتم؛ ولی از شما سرزد آن‌چه سرزد. عراقیان! دیگر پس است، مرا در دینم فریب ندهید که من این امر را به معاویه واگذار می‌کنم.»^{۲۴}

خیم‌زبان مردم، سنگین‌تر از هر زخمی

در کنار بی‌وفایی مردم، آن‌چه بیش از هر چیزی حضرت را می‌رنجانده، زخم‌زبان‌هایی بود که برخی از مردم و به ویژه خواص به حضرت می‌زدند. برخی از اصحاب امام به ایشان «یا عار المومنین» می‌گفتند

که امام در پاسخ می‌فرمود: «العار خیر من النّار؛ ننگ (ظاهری) بهتر از آتش است.»^{۲۵} خواصی؛ مانند سلیمان‌بن‌صرد نیز نزد امام آمد و گفت: السلام علیک یا مثل المومنین... امام فرمود: اما گفتار تو که گفتی «یا مثل المومنین»، سوگند به خدا! اگر زیر دست و در عاقبت باشی، نزد من محبوب‌تر است از این که عزیز و کشته شوی. اگر خدا حق ما را در عاقبت به ما برگرداند، ما می‌پذیریم و از او بر آن کمک می‌گیریم و اگر با نداشت، نیز خرسندیم...^{۲۶} حتی حجر بن عدی اولین کسی بود که به دیدار امام رفت و با لحنی تند اعتراض کرد و حضرت را به ادامه‌ی جنگ فراخواند. امام حسن ﷺ در جواب حجر بن عدی فرمود: «آرام باش، من خوار کننده نیستم؛ بلکه عزت‌بخش مومنم و بقای ایشان را می‌خواهم.»^{۲۷}

نقش بی‌بصیرتی و جهل مردم در پذیرش صلح با معاویه

شیخ مفید می‌نویسد: «امام حسن اطمینانی به صلح پیشنهادی معاویه نداشت و می‌دانست که معاویه می‌خواهد حبله و تزویر کند. آن حضرت، چاره‌ای جز پذیرفتن صلح و ترک جنگ نداشت؛ زیرا که پیروان و یاران آن حضرت، آن‌گونه بودند که گفتیم. آن‌ها، افرادی سست‌عصر و سست‌عقیده بودند و چنان‌که بیان شد، آن‌ها در صدد مخالفت با امام حسن برآمدند. بسیاری از آن‌ها، ریختن خون امام حسن ﷺ را حلال می‌دانستند و می‌خواستند آن حضرت را دست‌بسته، به معاویه تحویل دهند! تا آن‌جا که به پسر عموی آن حضرت، «عبیدالله بن عباس» دست از یاری آن حضرت برداشت و به معاویه پیوست. به طور کلی، یاران آن حضرت به شغون دنیا، روی آورده و از شغون آخرت، چشم پوشیده بودند. در این شرایط، امام حسن ﷺ برای اتمام حجت و به جهت داشتن عذری میان خود و مسلمانان، پیمان محکمی از معاویه برای صلح با او گرفت.»^{۲۸} در منابع آمده است که وقتی معاویه به کوفه آمد، امام حسن ﷺ در حضور او برخاست و بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «سوگند به خدا! اگر مردم با من بیعت می‌کردند

و از من فرمانبرداری کرده، یاریم می نمودند، آسمان بارانش و زمین برکتش را به ایشان می داد و تو ای معاویه هیچ گاه در حکومت طمع نمی کردی.»^{۳۱} امام هم چنین در خطبه ای دیگر، به عدم حمایت مردم اشاره کرده می فرماید: «گر یار و یاور می یافتم، حکومت را به معاویه واگذار نمی کردم؛ زیرا حکومت بر بنی امیه حرام است.»^{۳۲}

عاشورا؛ یوفایی های که امام مظلوم شیعیان کشید.....

جریان عاشورا اوج بی وفایی مردم و غربت خاندان گران قدر رسول الله ﷺ به شمار می آید. چه خواص جامعه و چه مردم عادی، با تنها گذاشتن حضرت در میدان کربلا، نقش اصلی را در غربت حضرت سیدالشهدا و یارانش و همراهانش داشته اند. برخی از این خواص علیرغم قایل بودن به حقانیت امام و در عین توانایی با او همراه نشدند. عبدالله بن حر جعفی یکی از همین نمونه ها است. وقتی امام ﷺ به منزل «قصر مقاتل» رسیدند، خیمه ای دیدند. سوال فرمودند که خیمه می کیست؟ گفتند: متعلق به عبدالله بن حر جعفی است. امام ﷺ کسی را فرستاد تا او را به همکاری دعوت کند؛ اما او جواب منفی داد و گفت: «من از کوفه بیرون نشدم مگر به خاطر این که با حسین ﷺ نباشم، چون در کوفه یابوری ندارد و من اصلا دوست ندارم او را ببینم و او هم مرا ببیند.» پاسخ او را به امام ﷺ گفتند و آن حضرت خودش نزد وی رفت و پس از سلام، او را برای خروج بر علیه یزید دعوت کرد؛ ولی عبدالله همان جواب را تکرار نمود. چون امام از هدایت و دستگیری او مایوس شد، فرمود: «صیحتی به تو می کنم و آن این که تا می توانی خود را به کوفه دوری برسان تا صدای استغاثه ای ما را نشنوی؛ زیرا به خدا سوگند اگر صدای استغاثه ای ما به گوش کسی برسد و به یاری ما شتاب نکند، خدا او را در آتش جهنم قرار خواهد داد.»^{۳۳} برخی دیگر از خواص علیرغم فرستادن دعوت نامه برای امام از همراهی با ایشان سرباز زدند؛ به عنوان مثال باید به شش بنی یمی اشاره کرد که یکی از خواص کوفه و از طایفه بنی تمیم است. او از جمله کسانی بود که برای امام حسین ﷺ دعوت نامه فرستاد؛ اما روز عاشورا به عنوان یکی از نیروهای یزیدی لشکر عمر سعد در مقابل امام ایستاد. سلیمان بن مردین چون خزاعی نیز از بزرگان عرب و شیعیان کوفه و صحابی حضرت محمد ﷺ، امام علی ﷺ، امام حسن ﷺ و امام حسین ﷺ بود که در برخی جنگها در رکاب امیرمؤمنان ﷺ بود؛ در دوران امام حسن ﷺ نیز از بزرگان شیعه ای کوفه به حساب می آمد؛ اما با صلح امام حسن ﷺ با معاویه مخالف بود. نخستین نامه های کوفیان به امام حسین ﷺ به رهبری او نوشته شد، با این حال خود او در نبرد کربلا حضور نداشت.

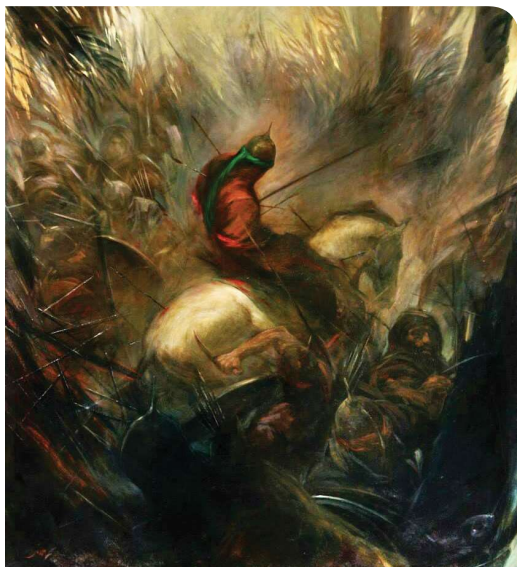
به تبع این خواص، عوام نیز در واقعه عاشورا به امام حسین بی وفایی کردند. خود امام حسین ﷺ در روز عاشورا به این عهدشکنی و بی وفایی آنان اشاره کرد و می فرماید: «ای بر شما ای کوفیان! زشت یاد کارتان! ما را به یاری فرا خواندید، چون نزد شما آمدیم و ندایتان را پاسخ گفتیم، همان شمشیرها را که با ما هم قسم بود، به روی ما کشیدید.»^{۳۴}

امام البته علل این بی وفایی ها را نیز به صراحت ذکر می فرماید. یکی از این علل، دل بستگی به دنیاست. سیدالشهدا مردم را بندگان

دنیا می شمارد که تا وقتی زندگیشان بر مدار دین بچرخد، دم از دین می زنند؛ اما هرگاه که با بلاها؛ رنج ها و سختی ها از موده شوند، دینداران واقعی آنک می شوند.^{۳۵} علت دیگر، حرام خواری برخی از مردم است. به تعبیر امام حسین ﷺ: «همه شما مرا سربچی می کنید، به سختم گوش فرا نمی دهید؛ حق دارید، چرا که تحفه ها و هدیه هاتان همه از حرام است و شکم هایتان از حرام پر شده است

، پس بر دل های شما مهر خورده، وای بر شما چرا ساکت نمی شوید، چرا گوش نمی دهید و نمی شنوید؟»^{۳۶} علت دیگر، جهل مردم بود. به فرموده ای امام سجاده: «هیچ روزی مثل روز عاشورا نبود، سی هزار نفر گمان می کردند مسلمان هستند به قصد قربت الی الله، خون امام را ریختند.»^{۳۷} علت مهم دیگر عدم معرفت به رسول خدا ﷺ و اهل بیت آن حضرت بود. وقتی حضرت اباعبدالله الحسین ﷺ در روز عاشورا خود را معرفی می کند و برای اتمام حجت بر آنانی که شاید جایگاه رفیع اهل بیت ﷺ را نشناخته اند، بارها آنان را به خدا سوگند می دهد که اگر او و جایگاهش را نمی شناسند، آگاه شوند تا از شقاوت نجات یابند. امام ﷺ پس از گرفتن اقرار از مخالفینش که آیا می دانند ایشان کیستند، خطاب به آنان می فرماید: «پس چرا و به چه دلیل ریختن خون مرا مباح شمرده اید؟ آیا خونی از شما ریخته ام که مستحق قصاص باشم یا...» دشمنان در پاسخ گفتند: «ما همه ای آنچه را گفتی، می دانیم؛ اما از تو دست برنخواهیم داشت تا با تشنگی جان دهی.»^{۳۸}

مقام معظم رهبری درباری غریبانه بودن مبارزه امام حسین ﷺ در حادثه عاشورا تاکید می کنند: «دشوارترین مبارزه، مبارزه غریبانه است. کشته شدن در میان بیاهو و هلهله دوستان و تحسین عامه مردم، چندان دشوار نیست. چنان که در یکی از جنگ های صدر اسلام، وقتی که دو لشکر حق و باطل در مقابل هم صف کشیدند و کسانی؛ چون پیغمبر ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ در رأس جبهه ای حق قرار داشتند، پیغمبر از سپاهیان خود پرسید: چه کسی حاضر است به میدان برود و فلان جنگجوی معروف سپاه دشمن را از پای درآورد؟ جوانی از سپاهیان اسلام، داوطلب شد. پیغمبر دستی بر سر او کشید و او را بدرقه کرد. مسلمانان هم برایش دعا کردند و او به میدان نبرد رفت، جهاد کرد و کشته شد. این، یک نوع کشته شدن و جهاد کردن است. نوع دیگر جهاد کردن، جهادی است که وقتی انسان به سمت میدان نبرد می رود، احاد جامعه نسبت به او یا متکرو یا غافلند، یا کناره می جویند و یا در مقابلش می ایستند. کسانی هم که قلبا ووی را تحسین می کنند - و تعدادشان کم است - جرأت ندارند زبانی به تحسینش بپردازند. در حادثه عاشورا امام حسین ﷺ حتی کسانی مانند «عبدالله بن عباس» و «عبدالله بن جعفر» که خوششان جزء خاندان بنی هاشم و از همین شجره ی طیبه اند، جرأت نمی کنند در مکه یا مدینه بایستند، فریاد بزنند و به نام امام حسین ﷺ، شعار بدهند. چنین مبارزه ای، غریبانه است و مبارزه غریبانه، سخت ترین مبارزه هاست. همه با انسان، دشمن. همه از انسان، رویگردان. در مبارزه امام حسین ﷺ، حتی برخی از دوستان هم معرضند. چنان که به یکی از آن ها فرمود: «بیا به من کمک کن»، او به جای کمک، اسبش را برای حضرت فرستاد و گفت: «از اسب من استفاده کن!» غربت از این بالاتر و مبارزه از این غریبانه تر؟!^{۳۹}



مردم ایران؛ پرتو از مردم در صدر اسلام

نتیجه‌ی پایانی این نوشتار را با این جمله به اتمام می‌رسانیم که گرچه در صدر اسلام و در عهد ائمه، مردم آن دوران نقش قابل توجهی در غربت و مظلومیت معصومین داشتند؛ اما بی‌شک در عصر حاضر، ملت شریف ایران نقش اصلی را در غربت‌زدایی از چهره‌ی اهل بیت ایفا می‌کنند و چه زیبا امام خمینی^ع در وصیتنامه‌ی خویش تأکید می‌کنند که: «من با جرأت مدعی هستم که ملت ایران و توده‌ی میلیونی آن در عصر حاضر بهتر از ملت حجاز در عهد رسول‌الله^ص و کوفه و عراق در عهد امیرالمومنین و حسین بن علی - صلوات الله و سلامه علیهما - هستند. آن حجاز که در عهد رسول‌الله^ص مسلمانان نیز از ایشان اطاعت نمی‌کردند و با بهانه‌هایی به جبهه نمی‌رفتند، که خداوند تعالی در سوره «توبه» با آیاتی آن‌ها را توبیخ فرموده و وعده‌ی عذاب داده است و آن قدر به ایشان دروغ بستند که به حسب نقل در منبر به آنان نفرین فرمودند و آن اهل عراق و کوفه که با امیرالمومنین آن قدر بدرفتاری کردند و از اطاعتش سر باز زدند که شکایات آن حضرت از آنان در کتب نقل و تاریخ معروف است و آن مسلمانان عراق و کوفه که با سیدالشهدا^ع آن شد که شد و آنان که در شهادت دست آلوده نکردند یا گریختند از معرکه و یا نشستند تا آن جنایت تاریخ واقع شد. اما امروز می‌بینیم که ملت ایران از قوای مسلح نظامی، انتظامی، سپاه و بسیج تا قوای مردمی از ششایر و داوطلبان و از قوای در جبهه‌ها و مردم پشت جبهه‌ها، با کمال شوق و اشتیاق چه فداکاری‌ها می‌کنند و چه حماسه‌ها می‌آفرینند. می‌بینیم که مردم محترم سراسر کشور چه کمک‌های ارزنده می‌کنند. می‌بینیم که بازماندگان شهدا و آسیب‌دیدگان جنگ و متعلقان آنان با چهره‌های حماسه‌آفرین و گفتار و کرداری مشتاقانه و اطمینان‌بخش با ما و شما روبه‌رو می‌شوند و این‌ها همه از ششک، علاقه و ایمان سرشار آنان به خداوند متعال و اسلام و حیات جاویدان است. در صورتی که نه در محضر مبارک رسول اکرم^ص هستند، نه در محضر امام معصوم^ع و انگیزی آنان ایمان و اطمینان به غیب است و این رمز موفقیت و پیروزی در ابعاد مختلف است. اسلام باید افتخار کند که چنین فرزندی تربیت نموده و ما همه متخیریم که در چنین عصری در پیشگاه چنین ملتی هستیم.»

بی‌نوشتها

۱. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۲
۲. حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۴
۳. همان، ج ۳، ص ۱۰۹
۴. ابن‌قتیبه، الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۲
۵. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۳۷
۶. همان
۷. تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۵۸
۸. خطبه سوم نهج البلاغه
۹. ابن‌قتیبه، الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰-۳۱
۱۰. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۴۶۸
۱۱. ابوالحسن اربلی، علی بن عیسی، کشف الغمّه عن معرفة الانام، ج ۲، ص ۱۳۸
۱۲. طبرسی، فضل بن حسن، الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۲، ص ۹
۱۳. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۶۸
۱۴. یعقوبی، احمدبن ابی‌یعقوب، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۱
۱۵. الإرشاد، ج ۲، ص ۷
۱۶. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۰۶
۱۷. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰
۱۸. قرظی، باقر شریف، حیاة الامام الحسن (علیه‌السلام)، ج ۲، ص ۱۰۵
۱۹. شیخ صدوق، محمدبن علی، علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۲۱
۲۰. ابن‌صیغ مالکی، علی بن محمد، الفصول المهمه فی معرفة الاممه، ج ۲، ص ۷۳۳
۲۱. طبرسی، فضل بن حسن، الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۲، ص ۱۲
۲۲. شیخ طوسی، محمدبن حسن، الامالی، ص ۵۶۰
۲۳. ابن‌عصم کوفی، ابوحمد احمدبن‌عصم، الفتح، ج ۲، ص ۲۸۹
۲۴. ابن‌عساکر، علی بن حسن، تاریخ مدینه المنشق، ج ۱۳، ص ۲۶۱
۲۵. ابن‌قتیبه الدینوری، عبدالله بن مسلم، الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۸۵
۲۶. طبری محمدبن جریر، دلائل الامامة، ص ۱۶۶
۲۷. الارشاد، ج ۲، ص ۱۰
۲۸. طبرسی، فضل بن حسن، الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۲، ص ۱
۲۹. قطب روانی، سعیدبن هبشه، الخرائج و الجرائع، ج ۲، ص ۵۷۶
۳۰. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۷-۳۰۸
۳۱. موسوعه کلمات الامام الحسن، ص ۴۶۷
۳۲. ابن‌شبهه، حرانی، تحف العقول، ص ۲۴۵
۳۳. بخارالانوار، ج ۲۵، ص ۱
۳۴. همان، ج ۴۴، ص ۳۹
۳۵. بخارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۱۸
۳۶. بیانات در تاریخ ۱۳۳۳/۰۲/۱۷

